

یونس پیامبر فراری

مجموعه داستان‌های کتاب مقدس برای کودکان

«یونس پیامبر فراری»

نویسنده: مزده فاتحی

گرافیک: احمد لرد

صفحه‌پردازی: نادر فرد

کلیه حقوق برای سازمان ایلام محفوظ می‌باشد

انتشارات ایلام ۲۰۰۸

Mojdeh Fatehi

Illustration: Ahmad Lord

Page Layout: Nader Fard

Published by
ELAM PUBLICATIONS
P. O. BOX 75
GODALMING GU8 6YP
ENGLAND

www.elam.com/shop
www.kalameh.com

Copyright © 2008, Elam Ministries

All Rights Reserved

ISBN 978-1-904992-16-5

در روزگاران قدیم در کشور اسرائیل مرد
خداپرستی زندگی می‌کرد که اسمش یونس بود.



روزی خدا به یونس گفت: "یونس،
می‌خواهم مأموریتی به تو بدهم."



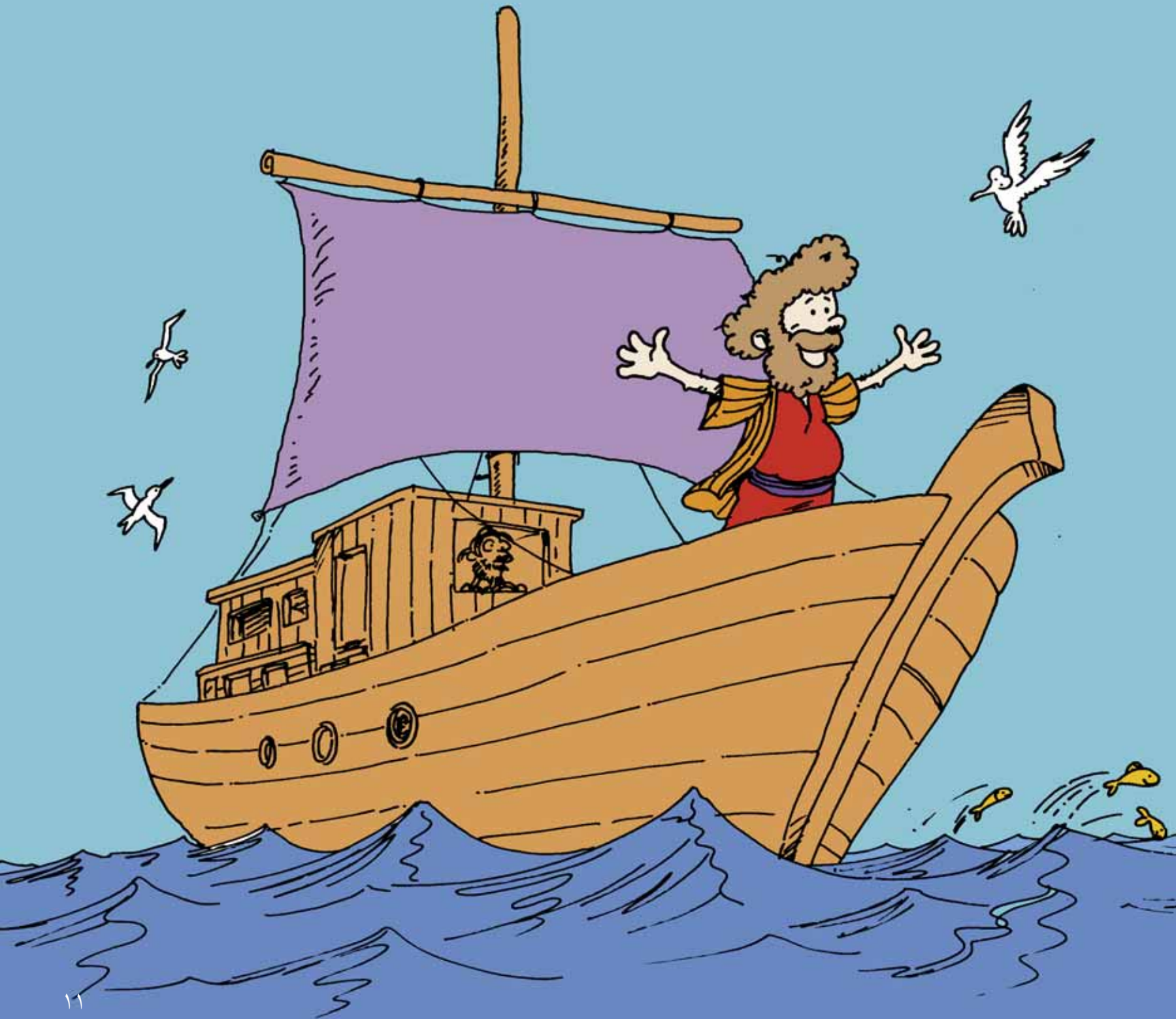
"به شهر نینوا برو و به اهالی آنجا بگو که
کارهای بدشون از چشم من دور نمانده و به
همین خاطر بزودی تنبیهشون خواهم کرد."



مردم نینوا، یعنی آشوریها، دشمن اسرائیلیها بودند. به همین خاطر یونس که خودش اسرائیلی بود، برای تنبیه شدن آنها لحظه شماری می کرد! پس برخلاف خواست و فرمان خدا تصمیم گرفت به جای اینکه به نینوا برود به شهر ترشیش فرار کند.



بنابراین، به شهر یافا رفت و در آنجا سوار
کشتی‌ای شد که به ترشیش می‌رفت. سپس با خیال
راحت به انبار کشتی رفت تا کمی استراحت کند.



اما هنوز کشتی خیلی از ساحل دور نشده بود که ناگهان خدا بادی تند فرستاد، طوری که دریا به شدت توفانی شد. امواج به قدری بلند بودند که چیزی نمانده بود کشتی در هم بشکند و غرق شود.

ناخدا، ملوانان و مسافران کشتی همگی از تغییر ناگهانی وضع دریا به شدت ترسیدند. آنها برای حفظ کشتی تصمیم گرفتند مواد غذایی و همه وسایل سنگین را به دریا بیندازند تا کشتی سبک شود.



وضعیت بدی بود!! همه به این طرف و آن
طرف می‌دویدند تا راهی برای نجات خود پیدا
کنند. بعضی‌ها هم از ترسِ جانشان به روی زانوها
افتاده بودند و از خدایانشان کمک می‌خواستند.
اما در این گیر و دار، یونس از همه جا بی‌خبر
در انبار کشتی خوابیده بود!!



بالاخره نوبت خالی کردن انبار شد. وقتی کارکنان کشتی وارد انبار شدند، در کمال تعجب یونس را دیدند که در گوشه‌ای راحت خوابیده است!!

پس ناخدا با فریاد او را بیدار کرد و گفت: "مگر نمی‌بینی که کشتی در حال غرق شدن است؟ چطور می‌توانی در این وضعیتِ خطرناک، بی‌خیال بخوابی؟ بلند شو و نزد خدایت دعا کن تا شاید بر ما رحم کند و نجاتمان بدهد!"

یونس که از خواب پریده بود، هاج و واج به اطراف نگاه کرد و تازه متوجه توفان شد. او هیچ‌وقت چنین توفان شدیدی ندیده بود.



بالاخره وقتی ملوانان کشتی دیدند کار دیگری از دستشان ساخته نیست تصمیم گرفتند قرعه بیندازند تا ببینند کدام یک از آنها خدایان را عصبانی کرده و باعث به وجود آمدن این توفان سهمگین شده است. پس قرعه انداختند و قرعه به نام یونس افتاد.

پس آنها که هیچ کدام یونس را درست نمی شناختند با تعجب رو به او کردند و پرسیدند: "تو کیستی و از کجا آمده‌ای؟ شغل و حرفه‌ات چیست؟ آیا خودت می‌دانی که چرا قرعه به نام تو افتاده است؟ اصلاً به ما بگو چرا این بلا سر ما آمده است؟"



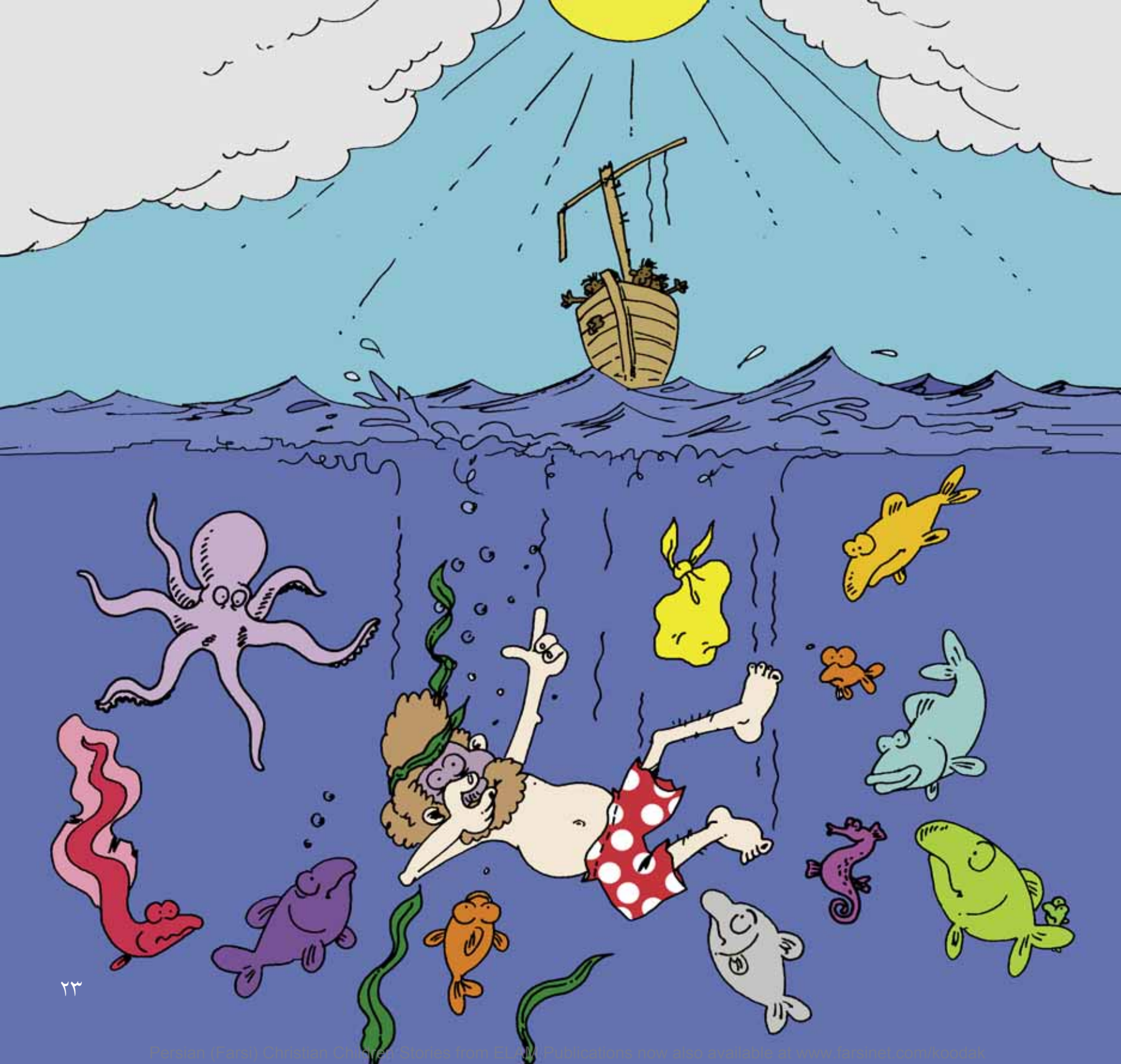
آنگاه یونس خودش را معرفی کرد و داستان زندگی و ماجرای نافرمانی و فرارش از خدا را از اول تا آخر برای آنها تعریف کرد. سپس گفت: "به خاطر من است که شما گرفتار این توفان شده‌اید. مرا به دریا بیندازید تا دریا آرام شود."

وقتی ملوانان دیدند چاره دیگری ندارند، یونس را برداشتند و به دریا انداختند. به محض آنکه یونس در آب افتاد، توفان قطع شد و دریا آرام گرفت.



اما بر سر یونس چه آمد؟ آیا زندگی او در همان جا
تمام شد؟ آیا در آن دریای سرد و تاریک کسی به فکر
او بود؟

بله، حتی در آنجا هم خدا با او بود و او را رها نکرد.



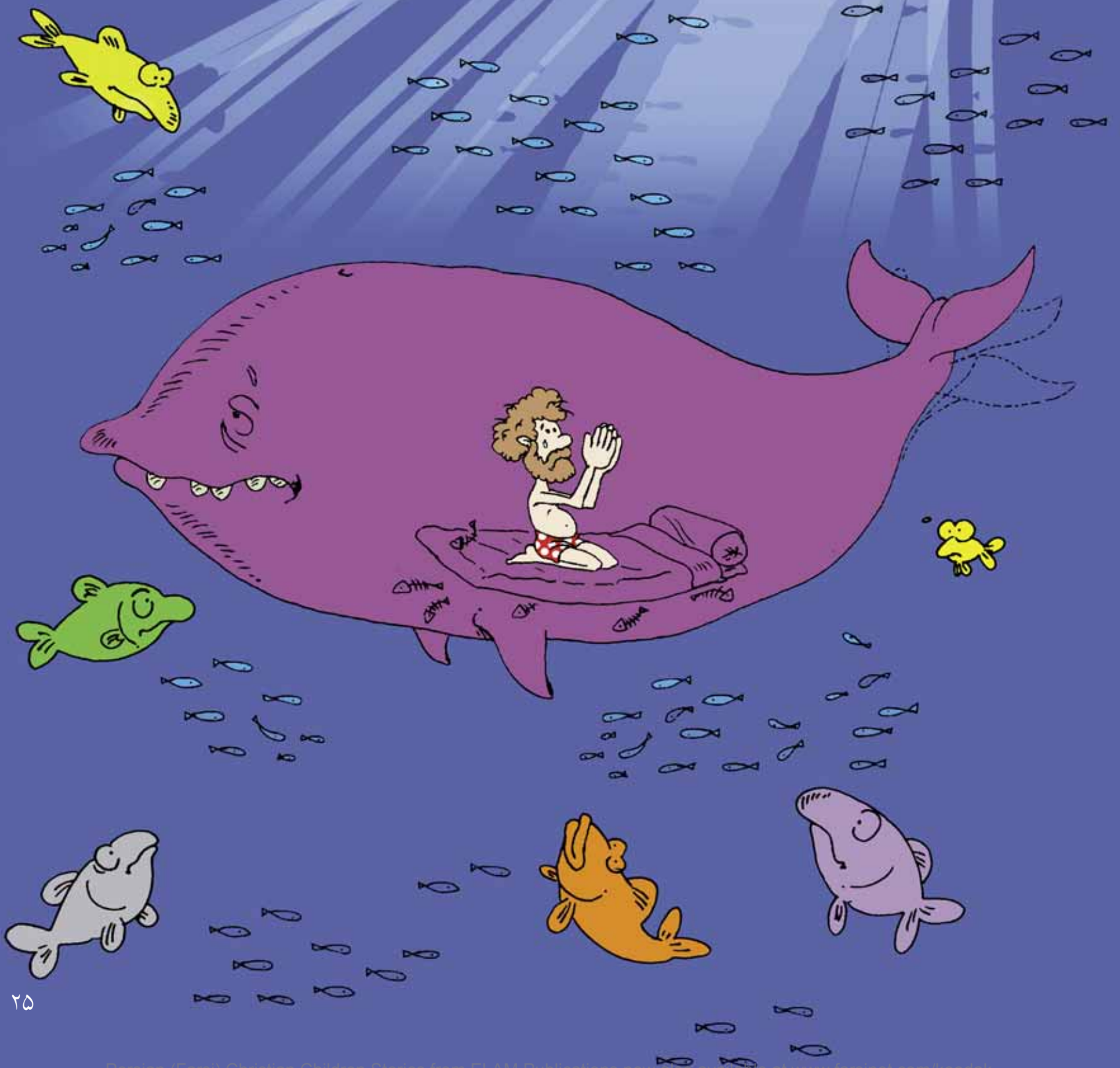
یونس هر لحظه در آب دریا پایین و پایین تر می رفت.
دیگر نفسش داشت بند می آمد و نایی برای شنا کردن
و نجات دادن خودش نداشت که خدا ماهی بزرگی
فرستاد و آن ماهی یونس را بلعید.

یونس در شکم ماهی به خدا دعا کرد و گفت:

"ای خدا، من در ناامیدی و در اوج سختی هایم اسم
تو را صدا کردم و تو دعایم را شنیدی؛

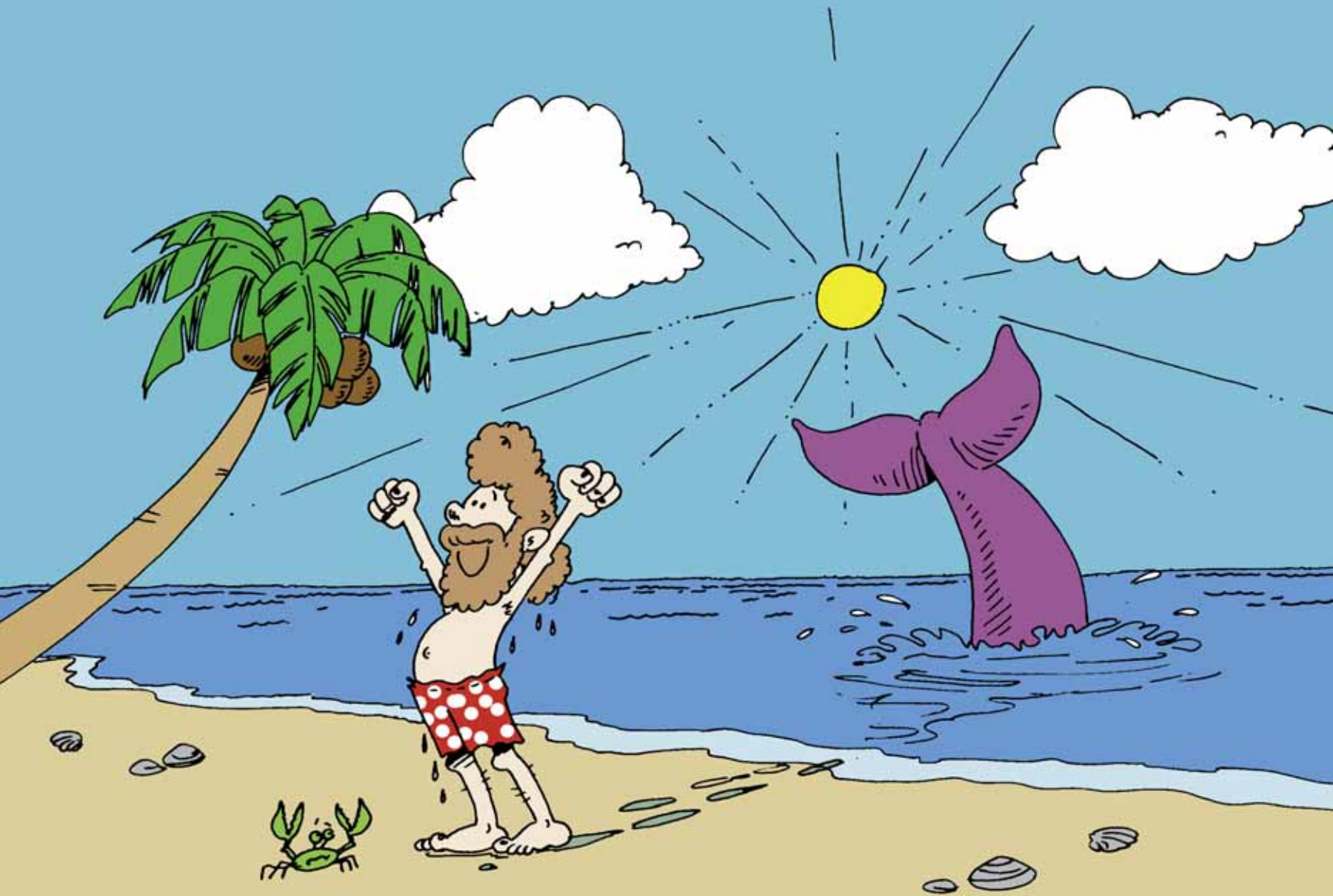
در اعماق دریای سرد و تاریک، وقتی فکر می کردم
که تو دیگر مرا نمی بینی و صدایم را نمی شنوی، مرا
دیدي و صدایم را شنیدی و از مرگ نجاتم دادی.

ای خدا، شکرت می کنم چون تو تنها نجات دهنده
من هستی."



بالاخره، بعد از اینکه یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی ماند، خدا به ماهی دستور داد تا او را از دهانش به ساحل بیندازد.

و خدا یکبار دیگر با یونس حرف زد و به او مأموریت داد تا به شهر نینوا برود و به مردم آنجا هشدار داده بگوید که خدا کارهای بد آنها را دیده و بزودی مجازاتشان خواهد کرد.



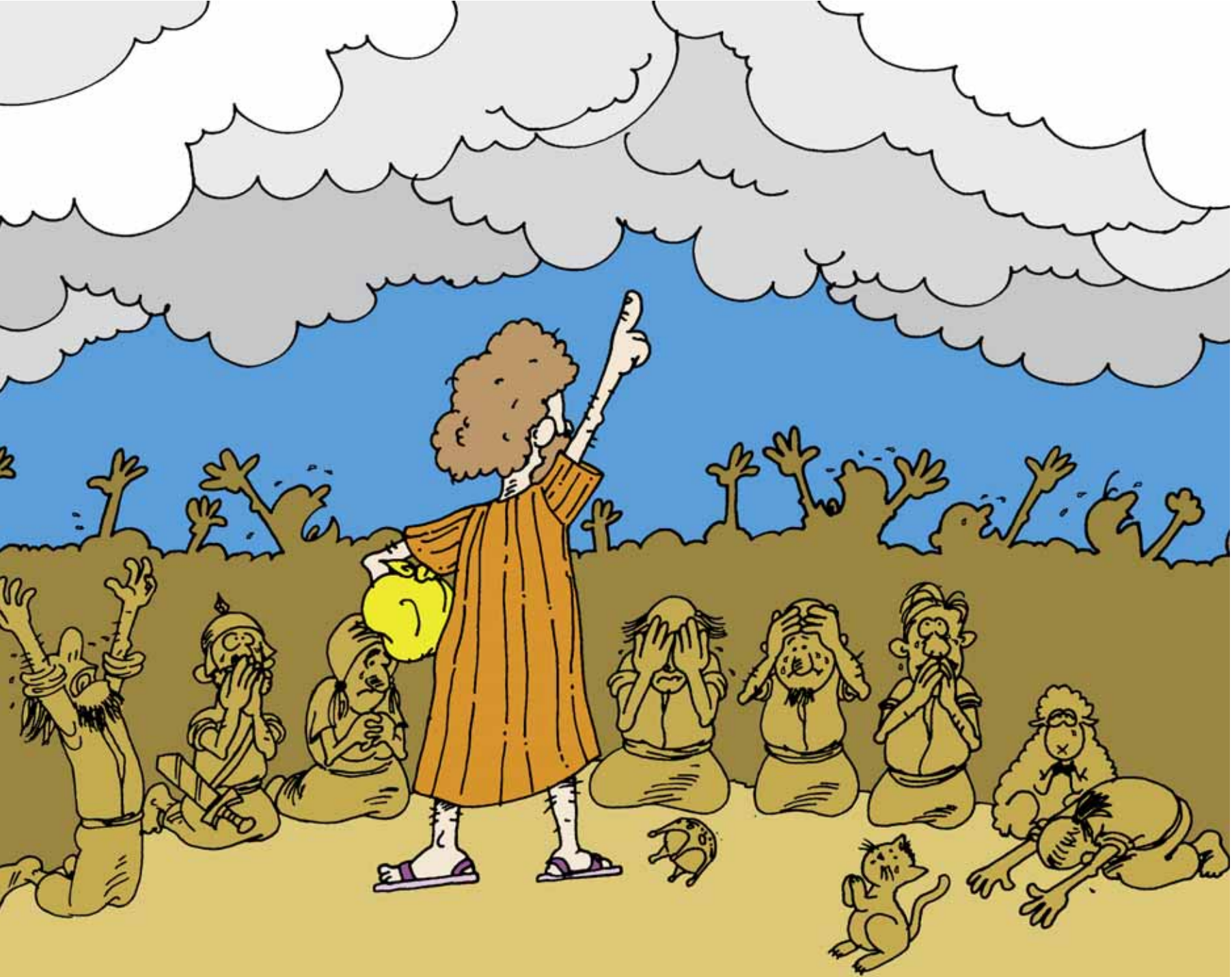
این بار یونس از خدا اطاعت کرد و به نینوا رفت.

نینوا شهر بسیار بزرگی بود و سه روز طول می کشید تا یونس بتواند پیغام خدا را به همه مردم اعلام کند. ولی یونس هنوز بیشتر از یک روز با مردم صحبت نکرده بود که همه روزه گرفتند و از کوچک و بزرگ از خدا خواستند آنها را ببخشد.



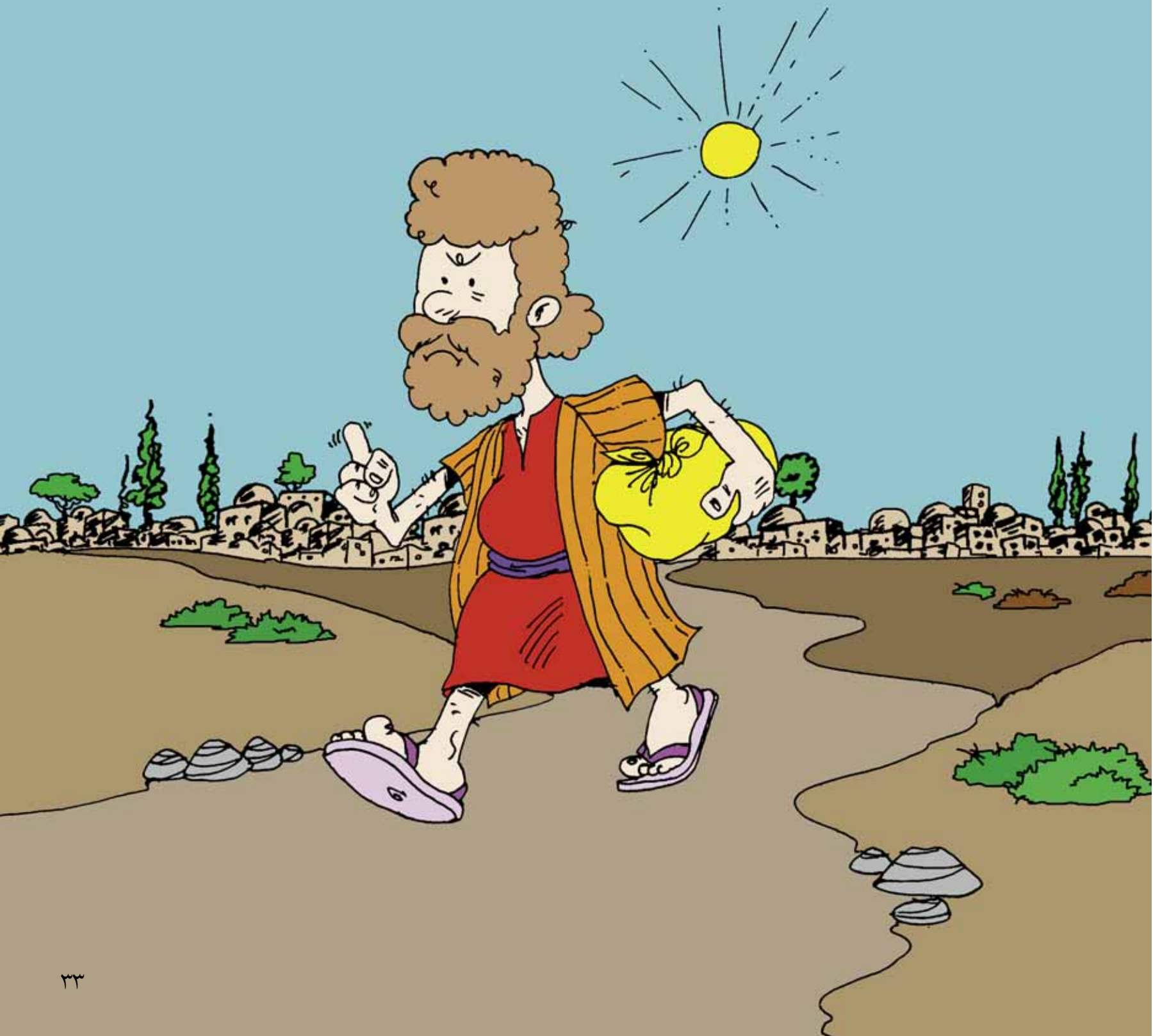
وقتی خدا قلب پشیمان مردم را دید، بر آنها رحم کرده
آنها را بخشید و بلایی را که گفته بود نفرستاد.

بله بچه‌ها، خدای ما خدایی است بخشنده و مهربان.
او همه را دوست دارد. اگر ما با قلبی پشیمان از کارهای
بدمان توبه کنیم، ما را می‌بخشد. اگر به سوی او برویم، با
آغوش باز ما را می‌پذیرد و به ما فرصتی دوباره می‌دهد.
او توبه قلبی و پشیمانی مردم نینوا را دید و گناهانشان را
بخشید و به آنها فرصتی دوباره داد.



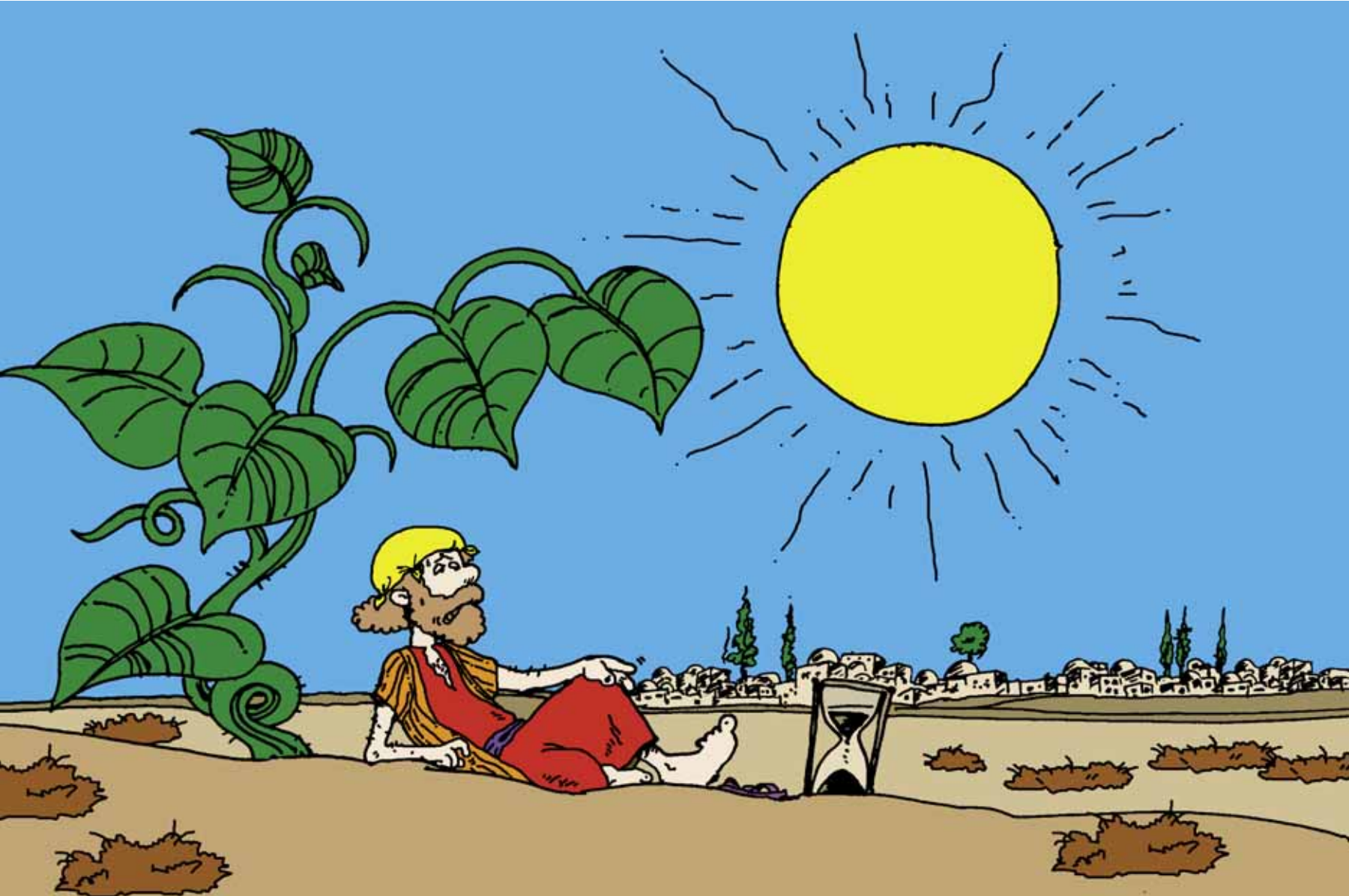
اما یونس از این موضوع بسیار ناراحت و خشمگین شد و اسباب و اثاثیه‌اش را جمع کرد و بر روی تپه‌ای بیرون از شهر رفت و برای خود سایبانی ساخت. سپس زیر آن سایبان نشست تا ببیند که بالاخره چه بر سر مردم نینوا خواهد آمد.

یونس به جای اینکه خوشحال باشد که خدا گناه آشوریها را بخشیده، و او با اطاعت از خدا، موجب نجات یک قوم شده است، با ناراحتی و خشم به خدا گفت: "من می‌دانستم که تو خدای بخشنده و مهربانی هستی و برای همین بود که می‌خواستم به ترشیش فرار کنم. حالا کاش بمیرم و نجات و خوشی دشمنانم را نبینم."



خدا که از رفتار یونس و سنگدلی او ناراحت شده بود برای اینکه یک بار دیگر به او درس عبرت بدهد، به سرعت گیاهی با برگهای پهن بالای سرش رویانید تا یونس زیر سایه آن از آفتاب در امان بماند. یونس از محبت و توجه خدا نسبت به خودش خیلی خوشحال شد و با شادی زیر سایه گیاه استراحت کرد. اما صبح روز بعد، خدا کرمی آورد و کرم ساقه گیاه را خورد و گیاه خشک شد. یونس از خشکیدن گیاه بسیار دلخور شد و باز آرزوی مرگ کرد.

آنگاه خدا به یونس گفت: "یونس تو از خشک شدن گیاهی که تنها یک روز عمر کرد اینقدر ناراحت شدی با اینکه هیچ زحمتی هم برایش نکشیده بودی. چطور می خواهی دل من برای مردم نینوا نسوزد؟"



بچه‌های عزیز، همانطور که دیدیم خدا همهٔ انسانها را دوست دارد و با وجود اینکه خیلی وقتها ما او را فراموش می‌کنیم و حرف‌هایش را گوش نمی‌دهیم، ما را می‌بخشد. پس بیایید از او بخواهیم به ما هم قلبی دلسوز و مهربان بدهد و در دلمان همان محبتی را نسبت به دیگران به وجود آورد که خودش نسبت به ما دارد. فراموش نکنیم که خدا از ما می‌خواهد با دیگران دربارهٔ محبت و بخشش او صحبت کنیم و مطمئن باشیم که خدا می‌تواند آدم‌های بد را هم عوض کند.



یک دعای کوتاه:

خدایا! به من کمک کن تا همیشه از تو اطاعت کنم. به من کمک کن تا همه را دوست داشته باشم و بتوانم کارهای بد دیگران را ببخشم و فراموش کنم.

خدایا! به من کمک کن تا همیشه خوشحالی و خوشبختی دیگران را بخواهم حتی اگر آنها قبلاً به من و عزیزان من بدی کرده باشند. و به من کمک کن تا بتوانم با دیگران دربارهٔ تو و محبت تو حرف بزنم و به آنها از بدی گناه بگویم. آمین

